

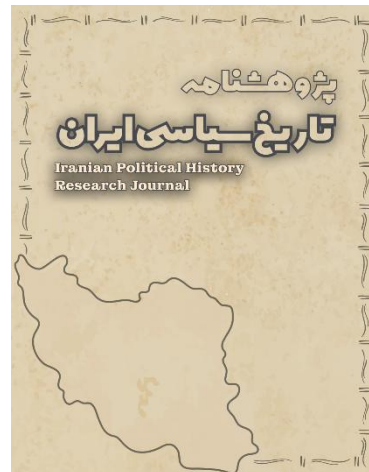
A Critical Analysis of Press Suppression Policies during the Reign of Naser al-Din Shah Qajar

1. Alireza Sabouri^{ORCID}: Department of International Relations, University of Guilan, Rasht, Iran

2. Fatemeh Zeinali^{ORCID}*: Department of Political Science, University of Guilan, Rasht, Iran

3. Mojtaba Yousefi^{ORCID}: Department of Political Science, University of Guilan, Rasht, Iran

*Corresponding Author's Email Address: fatemeh.zeinali92@gmail.com



Abstract:

This article offers a critical analysis of press suppression policies during the reign of Naser al-Din Shah Qajar, examining the mechanisms of power in their historical, discursive, and political contexts. Drawing on Michel Foucault's theory of power/knowledge and Jürgen Habermas's concept of the public sphere, the study argues that censorship in Qajar Iran was not a reactive or incidental measure, but rather a structural strategy aimed at consolidating monarchical discourse, silencing dissent, and preventing the emergence of a deliberative public space. Through a close examination of historical documents, royal decrees, domestic and diasporic press, and the roles of state institutions such as the Divankhaneh (state council) and the Nazmiyeh (police department), the article outlines the methods by which the Qajar state controlled the media environment. The findings reveal that these suppression policies had long-lasting effects on the institutionalization of freedom of expression, political development, and the formation of civil society in modern Iran. In comparison with contemporary press policies in neighboring countries such as the Ottoman Empire and Egypt, Qajar Iran—with its centralized power structure, lack of civic institutions, and symbolic conception of monarchy—exhibited more restrictive control over the media. The study highlights the importance of historically grounded analysis of censorship as a persistent structure in Iranian political life and seeks to contribute to the broader literature on Iranian political history and discourse analysis.

Keywords: Naser al-Din Shah Qajar, press censorship, monarchical discourse, power and knowledge, public sphere, Iranian political history, media control institutions

How to Cite: Sabouri, A., Zeinali, F., & Yousefi, M. (2024). A Critical Analysis of Press Suppression Policies during the Reign of Naser al-Din Shah Qajar. *Iranian Political History Research Journal*, 2(2), 18-30.

Received: 22 April 2024

Revised: 30 May 2024

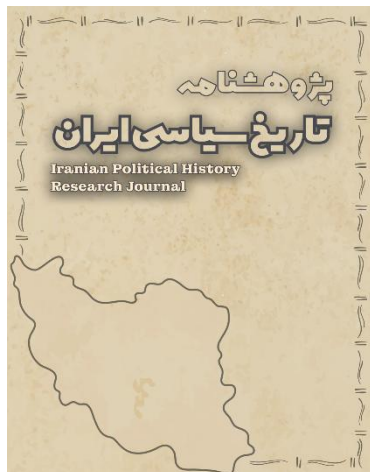
Accepted: 11 June 2024

Published: 21 June 2024



Copyright: © 2024 by the authors. Published under the terms and conditions of Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

تحلیل انتقادی سیاست سرکوب مطبوعات در عصر ناصرالدین شاه قاجار



۱. علیرضا صبوری^{id}: گروه روابط بین الملل، دانشگاه گیلان، رشت، ایران

۲. فاطمه زینالی^{id}: گروه علوم سیاسی، دانشگاه گیلان، رشت، ایران

۳. مجتبی یوسفی^{id}: گروه علوم سیاسی، دانشگاه گیلان، رشت، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: fatemeh.zeinali92@gmail.com

چکیده

پژوهش حاضر به تحلیل انتقادی سیاست‌های سرکوب مطبوعات در عصر ناصرالدین شاه قاجار می‌پردازد و تلاش دارد با رویکردی تاریخی - گفتمانی، سازوکارهای قدرت در مواجهه با رسانه‌ها را در بستر سیاسی، فرهنگی و امنیتی قرن نوزدهم ایران بازخوانی کند. بر پایه نظریه‌های میشل فوکو درباره قدرت و دانش، و یورگن هابرماس درباره حوزه عمومی، مقاله حاضر نشان می‌دهد که سانسور مطبوعات در دوره ناصری نه یک کنش واکنشی و مقطعی، بلکه بخشی از پروژه‌ای ساختاری برای تثبیت نظم سیاسی، بازتولید گفتمان سلطنت، و حذف امکان شکل‌گیری فضای گفت‌وگوی اجتماعی بوده است. با بررسی اسناد تاریخی، فرمان‌ها، مطبوعات داخلی و مهاجر، و نقش نهادهایی مانند دیوانخانه و اداره نظمیه، مقاله به تبیین دقیق سیاست‌های کنترلی دولت ناصری در قبال رسانه‌ها می‌پردازد. یافته‌ها نشان می‌دهند که سیاست‌های سرکوب مطبوعات، پیامدهایی گسترده بر فرآیند نهادینه‌سازی آزادی بیان، توسعه سیاسی، و شکل‌گیری نهادهای مدنی در ایران معاصر داشته‌اند. در مقایسه با سیاست‌های رسانه‌ای در کشورهای همسایه مانند عثمانی و مصر، ایران قاجاری به سبب ساختار قدرت متمرکز، ضعف جامعه مدنی، و نگاه نمادین به سلطنت، بیش از دیگر کشورها فضای رسانه‌ای را در انحصار و کنترل خود قرار داد. این مقاله بر اهمیت تحلیل تاریخی سانسور به عنوان یک ساختار پایدار در سیاست ایرانی تأکید می‌کند و با تکیه بر چارچوب‌های نظری بین‌المللی، تلاش دارد سهمی در ادبیات تاریخی و علوم سیاسی ایران داشته باشد.

کلیدواژگان: ناصرالدین شاه قاجار، سانسور مطبوعات، گفتمان سلطنت، قدرت و دانش، حوزه عمومی، تاریخ سیاسی ایران، نهادهای کنترل رسانه.

نحوه استناددهی: صبوری، علیرضا، زینالی، فاطمه، و یوسفی، مجتبی. (۱۴۰۳). تحلیل انتقادی سیاست سرکوب مطبوعات در عصر ناصرالدین شاه قاجار. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، ۲(۲)، ۱۸-۳۰.

تاریخ دریافت: ۳ اردیبهشت ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۹ خرداد ۱۴۰۳

تاریخ پذیرش: ۲۲ خرداد ۱۴۰۳

تاریخ انتشار: ۰۱ تیر ۱۴۰۳



مجاز و حق نشر: © ۱۴۰۳ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار (۱۸۴۸-۱۸۹۶ میلادی / ۱۲۶۴-۱۳۱۳ هجری قمری) یکی از مهم‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین ادوار تاریخ معاصر ایران به‌شمار می‌رود؛ دورانی که از یک‌سو شاهد آغاز فرآیندهای نوسازی و مواجهه با مظاهر تمدن غربی بود و از سوی دیگر، بازتاب‌دهنده مقاومت ساختار سیاسی سنتی در برابر تحولات اجتماعی و فکری جدید. در همین بستر متناقض، مطبوعات به‌عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارهای مدرنیته و حاملان اندیشه‌های جدید وارد عرصه اجتماعی ایران شدند و با استقبال گروهی از نخبگان، تحصیل‌کردگان و اصلاح‌طلبان همراه گردیدند. پیدایش مطبوعات در ایران نه‌تنها نماد ورود تکنولوژی چاپ و نشر بود، بلکه زمینه‌ساز شکل‌گیری نوعی آگاهی عمومی و نقد قدرت سیاسی شد؛ امری که حاکمیت مطلقه ناصرالدین‌شاه را با چالشی نوین مواجه ساخت (Amanat, ۱۹۹۷).

نخستین روزنامه رسمی ایران، «وقایع اتفاقیه»، به سال ۱۲۶۷ هجری قمری و به دستور امیرکبیر تأسیس شد. این روزنامه با هدف اطلاع‌رسانی دولتی و تقویت قدرت سیاسی پادشاهی راه‌اندازی گردید، اما به تدریج به فضایی برای بازتاب برخی تحولات اجتماعی و اقتصادی نیز تبدیل شد (Bayat, ۲۰۰۰). در سال‌های پس از قتل امیرکبیر، ناصرالدین‌شاه سیاستی دوگانه نسبت به مطبوعات در پیش گرفت؛ از یک‌سو به توسعه روزنامه‌های دولتی و تحت کنترل ادامه داد، و از سوی دیگر، نسبت به مطبوعاتی که در خارج از کشور منتشر می‌شدند و دیدگاه‌های انتقادی نسبت به حکومت قاجار داشتند، رویکردی سرکوب‌گرانه اتخاذ کرد (Keddie, ۲۰۰۳). با افزایش شمار مطبوعات مهاجر در استانبول، قاهره، لندن و بمبئی، که بسیاری از آن‌ها به زبان فارسی منتشر می‌شدند، فضا برای نقد سیاسی حکومت و آگاه‌سازی افکار عمومی بیش از پیش گسترش یافت. این روند با حساسیت شدید دستگاه سلطنتی مواجه شد، به گونه‌ای که مقامات حکومتی در تهران تلاش کردند با ابزارهایی چون ممنوعیت واردات، توقیف نامه‌ها، فشار بر خانواده نویسندگان، و ترور فکری و گاه فیزیکی روشنفکران، جریان مطبوعاتی مخالف را خاموش کنند (Afary, ۱۹۹۶).

ناصرالدین‌شاه با وجود تمایل به بازنمایی خود به‌عنوان پادشاهی نوساز، مدرن‌دوست و سفرکرده به فرنگ، در عمل نگاهی اقتدارگرایانه و سلطنت‌محور به رسانه‌ها داشت. به باور او، پادشاهی باید در رأس نظام دانایی قرار گیرد و هیچ نهاد یا فردی حق نقد مستقیم ساختار سلطنتی یا کارگزاران آن را ندارد (Katouzian, ۲۰۰۰). سانسور مطبوعات، کنترل شدید محتوای نشریات دولتی، و محدودیت انتشار روزنامه‌های مستقل در داخل کشور، بخشی از تلاش او برای حفظ اقتدار سیاسی مطلقه بود. سیاست‌های امنیتی دولت در حوزه نشر، اغلب با توجیهاتی چون حفظ نظم، جلوگیری از فتنه، و مقابله با «بدعت» توجیه می‌شدند. در واقع، از منظر گفتمانی، ناصرالدین‌شاه و اطرافیانش تلاش می‌کردند انتشار آزاد اطلاعات و نقد قدرت را با مفاهیمی چون هرج و مرج، اغتشاش، و بی‌نظمی پیوند دهند، تا بتوانند سرکوب رسانه‌ای را مشروع جلوه دهند (Chehabi, ۱۹۹۰).

در این زمینه، یکی از مهم‌ترین مسائلی که پژوهش حاضر به آن می‌پردازد، بررسی گفتمان سرکوب رسانه‌ها در دوران ناصری و تحلیل ریشه‌های فکری، سیاسی و نهادی آن است. سوال اصلی این پژوهش آن است که: سیاست سرکوب مطبوعات در عصر ناصرالدین‌شاه چگونه و با چه اهدافی طراحی و اجرا شد؟ آیا این سیاست‌ها صرفاً واکنشی به تهدیدهای آنی بودند، یا در درون ساختار قدرت و نظم گفتمانی سلطنت قاجار جای داشتند؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها، مقاله

حاضر با بهره‌گیری از رویکرد تحلیل تاریخی - انتقادی و چارچوب نظری فوکویی درباره قدرت و دانش، تلاش می‌کند فراتر از توصیف تاریخی، به کشف الگوهای نهادی و گفتمانی در مواجهه با مطبوعات بپردازد.

اهمیت این پژوهش در چند بُعد قابل توجه است. نخست، این مقاله با تمرکز بر یکی از نخستین تجربه‌های رسانه‌ای در تاریخ معاصر ایران، به واکاوی رابطه میان قدرت سیاسی و ابزارهای نوین اطلاع‌رسانی می‌پردازد. دوم، از آن‌جا که بسیاری از مطالعات تاریخی پیشین در حوزه تاریخ مطبوعات عمدتاً به شرح وقایع یا فهرست‌برداری از نشریات پرداخته‌اند، این پژوهش با رویکردی تحلیلی و انتقادی، سعی دارد به ریشه‌های معرفتی و ساختاری سیاست‌های سانسور نزدیک شود. سوم، فهم گفتمان سانسور در دوره ناصرالدین‌شاه می‌تواند به درک ژرف‌تری از تداوم نگرش‌های اقتدارگرا به رسانه در تاریخ سیاسی ایران منجر شود، چرا که بسیاری از رویکردهای محدودکننده رسانه‌ها در ادوار بعدی، از جمله دوران پهلوی و حتی پس از انقلاب اسلامی، ریشه در سنت‌های فکری و سیاسی این دوره دارند (Abrahamian, ۲۰۰۸).

ظهور مطبوعات در دوره ناصری، برخلاف ظاهر فناورانه آن، عملاً به شکل‌گیری فضایی نمادین برای بازتعریف رابطه میان حکومت و مردم انجامید. رسانه‌های نوظهور با بازتاب مسائل اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی روز، به شهروندان این امکان را دادند که درک تازه‌ای از مناسبات قدرت پیدا کنند و در بازتولید روایت‌های رسمی مشارکت نمایند. همین مسئله سبب شد که مطبوعات، از منظر دستگاه سلطنتی، به تهدیدی علیه نظم موجود تبدیل شوند و کنترل آن‌ها اولوی امنیتی یابند (Martin, ۱۹۸۹). سیاست سرکوب مطبوعات در چنین بستری نه تنها واکنشی به نوشته‌های انتقادی، بلکه تلاشی برای بازتعریف مرزهای مشروعیت قدرت و بازتثبیت سلطه سیاسی بود.

در نهایت، پژوهش حاضر بر آن است تا با بررسی دقیق منابع تاریخی، اسناد بایگانی‌شده، نشریات منتشرشده در داخل و خارج کشور، و خاطرات و نامه‌نگاری‌های دولتمردان قاجار، تصویری جامع و تحلیلی از سیاست سرکوب رسانه‌ها در عصر ناصری ارائه دهد. تمرکز بر جنبه‌های گفتمانی و نهادی این سیاست‌ها، مقاله را از روایت‌های صرفاً توصیفی متمایز کرده و آن را در مسیر تحلیل انتقادی قدرت قرار می‌دهد. به این ترتیب، این پژوهش می‌کوشد با ارائه فهمی عمیق‌تر از تاریخ رسانه و قدرت در ایران، سهمی در ادبیات علمی مربوط به تاریخ سیاسی کشور داشته باشد.

روش‌شناسی پژوهش

در چنین مطالعه‌ای انتخاب یک رویکرد روش‌شناسانه تاریخی - انتقادی ضروری است. این رویکرد به ما اجازه می‌دهد تا نه تنها رویدادهای تاریخی را به شکل توصیفی بیان کنیم، بلکه آن‌ها را در چارچوبی تحلیلی و ساختارمند از منظر قدرت، ایدئولوژی، و نظم سیاسی بررسی کنیم. رویکرد تاریخی - انتقادی امکان می‌دهد تا سیاست‌های رسانه‌ای ناصرالدین‌شاه را به مثابه کنش‌هایی درون ساختار سیاسی و گفتمانی عصر قاجار فهم کنیم، نه صرفاً تصمیماتی فردی یا واکنش‌هایی مقطعی به بحران‌ها. در این رویکرد، کنش سیاسی سرکوب مطبوعات در پیوند با تلاش نظام سلطنتی برای حفظ اقتدار مطلقه، کنترل گفتمان عمومی، و محدودسازی نفوذ اندیشه‌های نوگرا و تحول‌خواه تحلیل می‌شود. بنابراین، در این پژوهش، تحلیل تاریخی به ابزاری برای نقد سازوکارهای قدرت و ایدئولوژی سیاسی بدل می‌گردد.

منابع مورد استفاده در این مطالعه شامل اسناد و منابع دست اول از دوره قاجار مانند روزنامه‌های وقایع اتفاقیه، دولت علیه ایران، ایران، و نشریات دیگر منتشرشده در تهران، تبریز و استانبول است. این منابع به‌عنوان بازتابی از فضای رسانه‌ای آن دوره، رویکرد دولت نسبت به آزادی بیان، و واکنش نهادهای حکومتی به تحول در حوزه نشر و چاپ تلقی می‌شوند. همچنین از فرمان‌های سلطنتی، گزارش‌های مأموران حکومتی، خاطرات رجال دوره قاجار چون اعتمادالسلطنه و ناصرالدین‌شاه، و گزارش‌های موجود در سفرنامه‌ها برای تکمیل زمینه‌های اجتماعی - سیاسی استفاده شده است. در کنار این‌ها، اسناد بایگانی‌شده در سازمان اسناد ملی ایران و مجموعه‌های منتشرشده توسط مرکز پژوهش‌های تاریخ معاصر ایران نیز بررسی شده‌اند. استفاده از این منابع کمک می‌کند تا تصویر جامعی از نحوه شکل‌گیری، اجرای، و تداوم سیاست‌های سانسور و کنترل مطبوعات ترسیم گردد.

روش تحلیل داده‌ها در این تحقیق مبتنی بر تحلیل گفتمان تاریخی است، به‌ویژه از منظر نظریه قدرت - دانش میشل فوکو، که بر نقش قدرت در تولید حقیقت و کنترل گفتمان تأکید دارد. در این چارچوب، هر متن تاریخی نه صرفاً به‌عنوان بازتاب واقعیت بلکه به‌مثابه محل تلاقی قدرت، ایدئولوژی، و دانش مورد تحلیل قرار می‌گیرد. بر همین اساس، محتوای مطبوعات دوره ناصری، زبان و سبک گزارش‌های رسمی، ساختار جمله‌بندی‌ها در فرمان‌های حکومتی، و حتی نحوه روایت خاطرات رجال قاجاری به‌دقت بررسی شده‌اند تا نشان داده شود که چگونه از طریق زبان و تولید گفتمانی، سیاست سرکوب مشروعیت می‌یافت. هدف از این نوع تحلیل، کشف لایه‌های پنهان گفتمان سلطنتی درباره مطبوعات، استراتژی‌های قدرت برای حذف صداها، مخالفان، و مکانیزم‌های حفظ سلطه نمادین در سطح جامعه بود.

در این راستا، تحلیل با تمرکز بر بازنمایی مفاهیمی چون «آزادی»، «مصلحت»، «نظم»، و «بدعت» در اسناد تاریخی، به‌ویژه در مواجهه با مطبوعات، صورت گرفت. نحوه استفاده از این مفاهیم توسط کارگزاران حکومتی، از جمله شخص ناصرالدین‌شاه، نه تنها بیانگر نگاه دولت به رسانه‌ها بلکه حاکی از تلاش برای بازتولید ساختار قدرت در قالب مشروعیت‌بخشی به سرکوب است. از طریق مقایسه نمونه‌های مختلف توقیف یا سانسور مطبوعات، تلاش شده است الگوی تکرارشونده‌ای از برخوردهای دولت استخراج شود که به کمک آن بتوان نحوه تفکر سیاسی حاکم را بازسازی کرد. چنین الگویی هم از نظر گفتمانی و هم از منظر نهادینگی سیاست‌های امنیتی قابل تحلیل است.

پیشینه پژوهش

پیشینه پژوهش در زمینه سیاست‌های رسانه‌ای در عصر قاجار، به‌ویژه در دوران ناصرالدین‌شاه، نشان‌دهنده یک حوزه‌ی مطالعاتی است که اگرچه در دهه‌های اخیر مورد توجه مورخان، پژوهشگران علوم سیاسی و جامعه‌شناسان قرار گرفته، اما همچنان با خلأهایی مفهومی و تحلیلی مواجه است. در نخستین مرحله، بسیاری از آثار پژوهشی قرن بیستم بر توصیف تاریخی مطبوعات قاجاری، بررسی عناوین نشریات و شناسایی بنیان‌گذاران روزنامه‌ها تمرکز داشتند، بدون آن‌که به نحو ساختاری و انتقادی به سیاست‌های دولت قاجار در قبال مطبوعات و گفتمان قدرت مسلط پرداخته شود. از جمله مهم‌ترین آثار در این حوزه می‌توان به نوشته‌های نیکو کدی اشاره کرد که در کتاب *Modern Iran* تصویری کلی از روند نوسازی و مواجهه دولت قاجار با ابزارهای مدرنیته مانند رسانه ارائه می‌دهد. او تأکید می‌کند که ناصرالدین‌شاه با وجود علاقه ظاهری به تمدن غرب، رسانه‌ها را تهدیدی برای مشروعیت سنتی سلطنت می‌دانست و به همین دلیل سیاست‌هایی محدودکننده علیه مطبوعات اتخاذ کرد (Keddie, ۲۰۰۳).

عباس امانت نیز در کتاب برجسته‌ی خود *Pivot of the Universe* تصویری چندوجهی از شخصیت سیاسی و روانی ناصرالدین‌شاه ارائه می‌دهد که در آن، رابطه‌ی او با پدیده‌هایی چون سفر، نوسازی و مطبوعات بررسی شده است. امانت تأکید می‌کند که پادشاه قاجار، گرچه در ظاهر حامی تکنولوژی‌های نوین بود، اما در عمل هرگونه تهدید نسبت به سلطنت مطلقه را برنمی‌تابید. از این منظر، روزنامه‌های منتقد و مطبوعات مهاجر در استانبول، بمبئی و لندن، که بیشتر توسط روشنفکران تبعیدی و مخالفان سیاسی منتشر می‌شدند، مورد خشم دربار قرار می‌گرفتند (Amanat, ۱۹۹۷). این موضع‌گیری دوگانه، نشان‌دهنده‌ی تنش بنیادینی میان مدرنیته‌ی فنی و سنت سیاسی استبدادی در ایران آن دوره بود؛ مسئله‌ای که در بسیاری از مطالعات بعدی نیز بازتاب یافت.

در حوزه مطالعات مرتبط با تاریخ مطبوعات، آثار پروانده آبراهامیان نقش ویژه‌ای داشته‌اند. او در کتاب *A History of Modern Iran* با تمرکز بر ساختارهای طبقاتی و سیاسی ایران معاصر، به این نکته اشاره می‌کند که دولت قاجار، به‌ویژه در عصر ناصری، با ایجاد نظام امنیتی متمرکز، سعی در کنترل حوزه عمومی داشت و رسانه‌ها را عنصری بی‌ثبات‌کننده در نظم اجتماعی تلقی می‌کرد (Abrahamian, ۲۰۰۸). از نظر آبراهامیان، قدرت سیاسی در ایران قاجاری با فقدان نهادهای مدنی همراه بود و این امر باعث شد که ظهور هر گونه نهادی مستقل، از جمله مطبوعات، با مقاومت شدید ساختار سیاسی مواجه شود. به همین دلیل، هرچند تکنولوژی چاپ و ترجمه وارد ایران شد، اما فضای آزادی برای انتشار افکار فراهم نشد و رسانه‌ها بیش از آن‌که کارکرد انتقادی و عمومی داشته باشند، ابزارهای تبلیغ قدرت باقی ماندند.

از منظر نظری، تحلیل سیاست‌های سرکوب مطبوعات در دوره ناصری، به‌ویژه در چارچوب نظریه‌های قدرت و گفتمان، در آثار حمید دباشی نیز مورد توجه قرار گرفته است. او در تحلیل‌های خود از فضای عمومی و قدرت در ایران قرن نوزدهم، بر این نکته تأکید می‌گذارد که «دانش رسمی» در ایران آن دوره، در خدمت بازتولید مشروعیت سلطنت بود و هیچ جایگاهی برای بیان غیررسمی و انتقادی وجود نداشت. دباشی معتقد است که مطبوعات، در صورت آزادی، می‌توانستند ساختار اقتدارگرایی سلطنت را دگرگون کنند، و به همین دلیل همواره با ابزارهای امنیتی، ایدئولوژیک و نمادین کنترل شدند (Dabashi, ۲۰۰۱). این نگاه با تحلیل‌های فوکویی از پیوند میان دانش، قدرت و کنترل مطابقت دارد و زمینه‌ساز فهمی عمیق‌تر از سانسور رسانه‌ای در این دوره می‌شود.

هومای کاتوزیان نیز با نظریه‌ی «حکومت استبدادی کوتاه‌مدت» در کتاب *State and Society in Iran* کوشیده است نشان دهد که در دوره قاجار، به‌ویژه تحت سلطنت ناصرالدین‌شاه، رابطه‌ای ساختاری میان قدرت مطلقه، فقدان نهادهای اجتماعی، و سرکوب اشکال بیان وجود داشت. او تأکید دارد که رسانه‌ها در چنین ساختاری به‌جای ایفای نقش نقاد، یا از سوی دولت تولید می‌شدند یا مورد حذف فیزیکی و گفتمانی قرار می‌گرفتند. کاتوزیان معتقد است که یکی از عوامل اصلی ناکامی نوسازی سیاسی در ایران، عدم امکان تکوین نهادهای مدنی مانند مطبوعات مستقل بود (Katouzian, ۲۰۰۰).

در کنار این تحلیل‌های نظری و تاریخی، برخی پژوهشگران نیز به بررسی محتوای مطبوعات دوره ناصری پرداخته‌اند. برای نمونه، آثار ناصر تکمیل‌همایون نشان می‌دهد که چگونه در نشریاتی چون روزنامه ایران یا دولت علیه ایران، عناصر سانسور آشکار و پنهان به‌کار می‌رفتند. این سانسور تنها به حذف مطالب انتقادی محدود نمی‌شد، بلکه در قالب زبان، سبک نوشتار و حذف گزینشی موضوعات، نوعی مهندسی گفتمانی رخ می‌داد که هدفش مشروعیت‌بخشی به نظام سلطنتی و القای تصور نظم و ثبات در کشور بود (Takmil Homayoun, ۱۹۹۸). چنین تحلیل‌هایی زمینه‌ساز درک بهتر پیوندهای میان سانسور، زبان رسمی، و ساختار قدرت در دوره ناصری هستند.

از سوی دیگر، مصطفی تقوی در بررسی خود بر روی مطبوعات مهاجر در استانبول و قاهره، بر نقش روشنگرانه این رسانه‌ها در ایجاد فضای گفت‌وگو و نقد سیاسی تأکید دارد. به‌زعم او، مطبوعات مهاجر مانند ثریا و جبل‌المتین تلاش می‌کردند تا تصویری متفاوت از ایران و حکومت قاجار ارائه دهند، به نقد سنت‌های استبدادی بپردازند، و میان ایرانیان خارج‌نشین و درون کشور پیوند برقرار سازند. این رسانه‌ها با وجود فشارهای سیاسی و امنیتی فراوان، موفق شدند گفتمان بدیلی در برابر روایت رسمی دولت قاجار شکل دهند که در نهایت، نقش مؤثری در بیداری سیاسی ایرانیان و زمینه‌سازی برای مشروطه ایفا کرد (Taghavi, ۲۰۱۱).

تحلیل‌های گفتمانی درباره سانسور در ایران قاجاری همچنین در آثار پژوهشگران معاصر چون محمدعلی همایون کاتوزیان، علی‌رضا رضایی و آرشین ادیب‌مقدم نیز دیده می‌شود. این محققان با استفاده از چارچوب‌های نظری غربی، تلاش کرده‌اند تا مناسبات قدرت در ایران سنتی را با نظریه‌های مدرن درباره فضای عمومی، سانسور و نهادهای کنترلی مقایسه کنند. یافته‌های آن‌ها تأیید می‌کند که سانسور در ایران، برخلاف تصور رایج، صرفاً ابزاری امنیتی نبوده، بلکه بخشی از فرایند بازتولید نمادین قدرت بوده است که از طریق نهادهایی چون دیوانخانه، نظمیه، اداره انطباعات و حتی دربار شخصی شاه اجرا می‌شده است (Adib-Moghaddam, ۲۰۱۴).

در مجموع، پیشینه پژوهش نشان می‌دهد که اگرچه مطالعات قابل توجهی درباره تاریخ مطبوعات در دوره ناصری وجود دارد، اما تحلیل‌های ساختاری، گفتمانی و انتقادی همچنان نیازمند گسترش هستند. بسیاری از آثار موجود به جنبه‌های توصیفی پرداخته‌اند و تنها در دهه‌های اخیر است که رویکردهایی تحلیلی‌تر، با اتکا به نظریه‌های قدرت، دانش و مشروعیت وارد این حوزه شده‌اند. پژوهش حاضر در این زمینه تلاش می‌کند تا با ترکیب داده‌های تاریخی و تحلیل گفتمانی، به فهمی عمیق‌تر از چرایی و چگونگی سیاست‌های سرکوب رسانه در دوره ناصرالدین‌شاه برسد؛ فهمی که می‌تواند زمینه‌ساز بازخوانی انتقادی‌تر سنت سیاسی ایران در تعامل با رسانه‌ها باشد.

مبانی نظری

تحلیل سیاست سرکوب مطبوعات در عصر ناصرالدین‌شاه قاجار، به‌عنوان بخشی از ساختار سلطه در ایران قرن نوزدهم، نیازمند تکیه بر چارچوب‌های نظری‌ای است که بتوانند پیچیدگی‌های رابطه میان قدرت، زبان، رسانه و مشروعیت سیاسی را توضیح دهند. در این راستا، دو رویکرد نظری به‌عنوان مبانی تحلیلی مقاله حاضر انتخاب شده‌اند: نخست، نظریه قدرت - دانش و گفتمان از منظر میشل فوکو، و دوم، نظریه حوزه عمومی یورگن هابرماس. هر دو چارچوب، اگرچه از منظری متفاوت به مسئله می‌نگرند، اما در تلاقی با تاریخ سیاسی ایران قاجاری، امکان تحلیل پویایی‌های سرکوب رسانه‌ای را با دقت و عمق نظری بیشتر فراهم می‌کنند.

میشل فوکو، فیلسوف و نظریه‌پرداز فرانسوی، در آثار خود به‌ویژه در کتاب‌هایی چون نظم گفتار، مراقبت و تنبیه و اراده به دانایی، به رابطه میان قدرت و دانش می‌پردازد و نشان می‌دهد که قدرت صرفاً در سطح سیاست‌گذاری یا اعمال خشونت عمل نمی‌کند، بلکه در لایه‌های پنهان زبان، نهادها، و گفتمان‌ها جاری است. از منظر فوکو، سانسور رسانه‌ها و کنترل بر جریان اطلاعات، بخشی از سازوکار «قدرت انضباطی» است که از طریق نهادهای ظاهراً بی‌طرف (مانند مدارس، بیمارستان‌ها و مطبوعات) اعمال می‌شود، اما هدف نهایی آن بازتولید نظم موجود و جلوگیری از تکوین گفتمان‌های بدیل است (Foucault, ۱۹۷۷). بر این

اساس، در دوره ناصری نیز، سیاست‌های سرکوب مطبوعات را نباید تنها به‌عنوان واکنش‌های سلبی به محتوای انتقادی مطبوعات مهاجر یا داخلی در نظر گرفت، بلکه باید آن را بخشی از سازوکار کلان قدرت دانست که از طریق کنترل زبان و فضای بیان، به بازتولید مشروعیت سلطنت کمک می‌کرد.

در دوره ناصرالدین‌شاه، نهادهایی مانند دیوانخانه، نظمیه و حتی اداره انطباعات، به‌نوعی درگیر تولید و تنظیم گفتمان رسمی بودند؛ آن‌ها با کنترل واژگان، سبک نگارش، چارچوب‌های خبری، و حتی حذف گزینشی واژگان و تصاویر، نقش فعالی در هدایت گفتمان عمومی ایفا می‌کردند. از منظر فوکویی، این فرایند، نمونه‌ای کلاسیک از «نظم گفتمانی» است، که در آن تنها برخی صداها و روایت‌ها مجاز به بروز هستند، در حالی‌که سایر صداها به حاشیه رانده می‌شوند یا از پیش با برچسب «فتنه»، «بدعت» یا «اغتشاش» خنثی می‌گردند (Foucault, ۱۹۸۰). با بهره‌گیری از این رویکرد، می‌توان نشان داد که سانسور مطبوعات در عصر ناصری، نه فقط یک عمل سرکوبگرانه آشکار، بلکه فرآیندی نرم، نامرئی و سیستماتیک بود که در درون شبکه‌ای از نهادها، واژگان، و سازوکارهای نمادین اعمال می‌شد. در این چارچوب، سانسور صرفاً به حذف محتوا محدود نمی‌شد، بلکه شامل مهندسی معنایی، بازنویسی روایت‌ها، و طراحی مرزهای مشروع گفتمان نیز بود.

همزمان، نظریه حوزه عمومی یورگن هابرماس نیز ابزاری مهم برای فهم نقش مطبوعات در شکل‌گیری یا عدم‌تشکیل فضای گفت‌وگوی اجتماعی در ایران آن دوره فراهم می‌آورد. هابرماس در اثر کلاسیک خود تحول ساختاری حوزه عمومی، مفهوم «حوزه عمومی بورژوایی» را معرفی می‌کند؛ فضایی میان دولت و جامعه مدنی که در آن افراد آزادانه پیرامون مسائل عمومی بحث می‌کنند، و رسانه‌ها نقشی کلیدی در تسهیل این گفت‌وگو ایفا می‌کنند (Habermas, ۱۹۸۹). طبق این نظریه، مطبوعات مستقل، به‌ویژه در قرن نوزدهم اروپا، سهمی اساسی در توسعه عقلانیت انتقادی و محدود کردن قدرت مطلقه داشتند. در تقابل با این تجربه اروپایی، در ایران عصر قاجار، به‌ویژه تحت سلطنت ناصرالدین‌شاه، نه تنها حوزه عمومی شکل نگرفت، بلکه رسانه‌ها از ابتدا در قالب نهادی دولتی و تحت نظارت شدید سیاسی متولد شدند. همین تفاوت اساسی، از دیدگاه هابرماسی، مانع از توسعه گفتمان انتقادی در جامعه ایرانی شد.

با بهره‌گیری از این نظریه، می‌توان استدلال کرد که سیاست سرکوب مطبوعات در عصر ناصرالدین‌شاه، تلاشی آگاهانه برای جلوگیری از شکل‌گیری حوزه عمومی در معنای هابرماسی آن بود. دولت قاجار، به‌ویژه پس از مواجهه با مطبوعات مهاجر که حامل اندیشه‌های انتقادی، لیبرال و گاه سکولار بودند، خطر تکوین فضاهای عمومی گفت‌وگو را احساس کرد و در نتیجه، به ابزارهای گوناگون سانسور، تهدید، و کنترل اجتماعی متوسل شد تا از بسط این حوزه جلوگیری کند. در واقع، هر نشریه‌ای که خارج از چارچوب‌های گفتمان رسمی حکومت حرکت می‌کرد، تهدیدی بالقوه برای انسجام نمادین سلطنت محسوب می‌شد و می‌بایست سرکوب یا حذف می‌گردید.

نظریه هابرماس همچنین به ما کمک می‌کند تا به نقش طبقات اجتماعی، نخبگان، و روشنفکران در عدم شکل‌گیری حوزه عمومی در ایران پی ببریم. برخلاف جوامع اروپایی که در آن طبقه بورژوا با استفاده از رسانه‌ها توانست میان نهادهای سیاسی و جامعه پل بزند، در ایران آن زمان، ساختار طبقاتی و فرهنگی اجازه چنین فرآیندی را نمی‌داد. نه تنها مطبوعات دولتی به‌طور کامل در خدمت بازتولید گفتمان سلطنتی بودند، بلکه روشنفکران منتقد نیز اغلب در تبعید یا در حاشیه قدرت قرار داشتند و امکان تأثیرگذاری بر گفتمان مسلط را نداشتند (Bayat, ۲۰۰۰). به‌این‌ترتیب، نظریه حوزه عمومی به ما امکان می‌دهد تا نه فقط نقش دولت در سرکوب، بلکه ضعف ساختارهای اجتماعی در حمایت از رسانه‌های مستقل را نیز مورد بررسی قرار دهیم.

ترکیب دو چارچوب فوکویی و هابرماسی در تحلیل سیاست سرکوب مطبوعات در عصر ناصری، چشم‌اندازی چندلایه و ژرف‌نگر به‌دست می‌دهد. از یک‌سو با فوکو، می‌توان به مکانیزم‌های میکروفیزیک قدرت، نحوه کنترل زبان، نظم‌بخشی به دانایی، و تولید حقیقت رسمی در دستگاه سلطنتی پی برد. از سوی دیگر، با

هابرماس، می‌توان به بررسی فقدان فضای گفت‌وگوی انتقادی، ضعف نهادهای مدنی، و نقش سانسور در عقیم ماندن حوزه عمومی پرداخت. این دو دیدگاه مکمل، امکان تحلیل ساختاری و گفتمانی سیاست رسانه‌ای ناصرالدین‌شاه را فراهم می‌آورند و مقاله حاضر با بهره‌گیری از این چارچوب نظری ترکیبی، می‌کوشد فراتر از سطح وقایع، به تحلیل ریشه‌ای و مفهومی سیاست سرکوب رسانه در ایران قاجاری بپردازد.

نکته مهم دیگر آن است که هر دو نظریه بر ارتباط تنگاتنگ میان زبان، قدرت و مشروعیت تأکید دارند. سانسور رسانه‌ها در عصر ناصری تنها تلاشی برای حذف صدای مخالف نبود، بلکه فرآیندی برای بازتعریف معنای مشروعیت، هدایت گفتمان اجتماعی، و تثبیت نمادهای قدرت سلطنتی بود. با تکیه بر نظریه‌های فوکو و هابرماس، می‌توان نشان داد که ناصرالدین‌شاه با کنترل بر رسانه‌ها، نه فقط تلاش می‌کرد از انتقاد سیاسی جلوگیری کند، بلکه به دنبال آن بود که تنها گفتمان مجاز و مقبول در جامعه، گفتمان سلطنت و نظم باشد؛ گفتمانی که از هرگونه تغییر یا تحول بنیادین واهمه داشت و تلاش می‌کرد آن را به حاشیه براند یا بی‌اعتبار سازد (Chehabi, ۱۹۹۰).

در پایان، می‌توان گفت چارچوب نظری مقاله حاضر، با تکیه بر رویکرد انتقادی فوکو و تحلیل اجتماعی - تاریخی هابرماس، بستری مناسب برای تحلیل سیاست‌های رسانه‌ای ناصرالدین‌شاه فراهم می‌سازد. این چارچوب نه تنها به ما امکان تحلیل دقیق‌تر اسناد تاریخی و محتوای مطبوعات را می‌دهد، بلکه به کشف لایه‌های پنهان گفتمان سلطنتی، ساختار قدرت و زبان نمادین سرکوب نیز یاری می‌رساند. در ادامه مقاله، این چارچوب به صورت عملی در تحلیل محتوای مطبوعات، اسناد حکومتی، و واکنش‌های درباری به مطبوعات منتقد به کار گرفته خواهد شد تا تصویری جامع از مکانیزم‌های سانسور در ایران قرن نوزدهم به دست آید.

تحلیل تاریخی

بررسی سیاست‌های ناصرالدین‌شاه در برخورد با مطبوعات، نشان می‌دهد که سانسور رسانه‌ها نه صرفاً امری واکنشی به نوشته‌های انتقادی، بلکه بخشی از ساختار حکمرانی در دوره قاجار بود که در پی مهار هرگونه امکانی برای شکل‌گیری گفت‌وگوی عمومی، نقد قدرت، و تکوین آگاهی سیاسی جمعی طراحی و اجرا می‌شد. در عصر ناصری، مفهوم «مصلحت سلطنت» بر هر امر دیگری تقدم داشت و این مفهوم، به مثابه چارچوبی مشروعیت‌بخش، به سانسور نظام‌مند مطبوعات انجامید. ساختار حکومت قاجار، که بر پایه تمرکز قدرت در شخص پادشاه، شبکه درباری و نهادهای وابسته شکل گرفته بود، هیچ‌گونه تلاشی برای تضعیف سلطنت را برنمی‌تابید. در این چارچوب، رسانه‌هایی که به بیان دغدغه‌های عمومی، نقد سیاست‌ها یا ترویج اندیشه‌های نوگرایانه می‌پرداختند، بلافاصله به عنوان عناصر تهدیدگر نظم موجود شناسایی شده و مورد سرکوب قرار می‌گرفتند (Amanat, ۱۹۹۷).

یکی از نخستین نمونه‌های اعمال سانسور در دوره ناصری مربوط به توقیف نشریه «روزنامه ایران» در سال‌های میانی سلطنت شاه است. این نشریه که پس از تعطیلی موقت «وقایع اتفاقیه» منتشر شد، در یکی از شماره‌های خود به انتقاد تلویحی از ناکارآمدی دیوان‌سالاری درباری پرداخت. در پی آن، دیوانخانه با صدور فرمانی، نویسندگان و مدیر روزنامه را احضار و بازخواست کرد، و انتشار نشریه برای چند هفته متوقف گردید. این نمونه نه تنها نشان‌دهنده حساسیت حکومت نسبت به انتقاد غیرمستقیم است، بلکه نشان می‌دهد که حتی در مطبوعات رسمی نیز خطوط قرمزی نامرئی وجود داشت که عبور از آن‌ها پیامدهای فوری به دنبال

داشت (Katouzian, ۲۰۰۰). در واقع، روزنامه‌های دولتی اگرچه ظاهراً با هدف اطلاع‌رسانی راه‌اندازی شده بودند، اما در عمل تنها مجاز به بازنشر روایت‌های رسمی قدرت بودند و هرگونه تمایل به بیان واقعیت‌های اجتماعی با واکنش سریع و گاه خشن مواجه می‌شد.

ساختار اجرایی سرکوب مطبوعات در عصر ناصرالدین‌شاه بر عهده مجموعه‌ای از نهادهای وابسته به دربار بود که به‌طور سیستماتیک به رصد، کنترل و توقیف مطبوعات می‌پرداختند. از جمله مهم‌ترین این نهادها می‌توان به دیوانخانه (مرکز تصمیم‌گیری سیاسی)، اداره نظمیه (نهاد امنیتی و انتظامی شهر تهران) و اداره انطباعات اشاره کرد. نظمیه نقش اصلی در شناسایی و بازداشت نویسندگان، توزیع‌کنندگان و خوانندگان نشریات مهاجر ایفا می‌کرد. حتی گزارش‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد مأموران نظمیه در منزل افرادی که مظنون به مطالعه نشریات خارجی بودند، یورش برده و نسخه‌هایی از «ثریا»، «حبل‌المتین»، «اختر» یا «قانون» را ضبط کرده‌اند (Chehabi, ۱۹۹۰). در برخی موارد، خانواده نویسندگان نیز تحت فشار قرار می‌گرفتند یا از مزایای درباری محروم می‌شدند. این نوع برخوردها، نشان از گسترش شبکه نظارت بر رسانه‌ها دارد که فراتر از سطح رسمی، تا اعماق جامعه و روابط خانوادگی نیز نفوذ کرده بود.

نهاد دیوانخانه نیز با صدور احکام رسمی یا دستورهای شفاهی، چارچوب‌های مجاز گفتمان رسانه‌ای را تعیین می‌کرد. این نهاد به‌طور منظم محتوای نشریات داخلی را بررسی می‌کرد و در صورت مشاهده مطالبی که «خلاف مصلحت مملکت» یا «مشوش‌کننده اذهان عوام» تلقی می‌شد، دستور توقیف آن نشریه یا بازداشت نویسنده را صادر می‌کرد. از نظر گفتمانی، این نوع واژگان نشان‌دهنده تلاش نظام سلطنتی برای برقراری یک نظم معنایی خاص است که در آن تنها سلطنت، دولت و نهاد دین مشروع تلقی می‌شوند و هرگونه نقد، نفی یا حتی بحث در باب اصلاح، به‌عنوان بی‌نظمی و اغتشاش تعبیر می‌شود (Foucault, ۱۹۸۰). این سیاست معنایی که سانسور را در سطح زبانی و مفهومی نیز اعمال می‌کرد، نقش مهمی در جلوگیری از شکل‌گیری حوزه عمومی ایفا می‌نمود.

از جمله نمونه‌های شاخص سانسور در دوره ناصرالدین‌شاه، می‌توان به واکنش حکومت نسبت به نشریه «اختر» اشاره کرد که در استانبول و توسط ایرانیان مهاجر منتشر می‌شد. این نشریه در یکی از شماره‌های خود، عملکرد سفیر ایران در عثمانی را به چالش کشید و ضمن دفاع از آزادی مطبوعات، به اهمیت مشارکت عمومی در سیاست اشاره کرد. در پی این اقدام، ناصرالدین‌شاه شخصاً دستور داد تا واردات این نشریه به ایران ممنوع شود و هرگونه ارتباط با آن به‌عنوان «خیانت به دولت علیه» تلقی گردد (Amanat, ۱۹۹۷). همچنین نشریه «قانون» به سردبیری میرزا ملکم‌خان، به‌واسطه انتقادات تند به ساختار استبدادی سلطنت، به‌طور کامل در لیست سیاه دولت قرار گرفت و نام بردن از آن در محافل عمومی جرم محسوب می‌شد (Bayat, ۲۰۰۰). این موارد نشان می‌دهند که سانسور تنها به محتوای داخل کشور محدود نبود، بلکه دولت تلاش می‌کرد حتی گفتمان‌های تولیدشده در خارج را نیز با ابزارهای نمادین و امنیتی حذف یا تضعیف کند.

تحلیل انگیزه‌های ناصرالدین‌شاه در سرکوب مطبوعات نشان می‌دهد که این سیاست‌ها تنها از ترس آشوب‌های سیاسی یا خارجی نشأت نمی‌گرفت، بلکه بخشی از فرایند بازتولید سلطه نمادین و تثبیت مشروعیت سلطنتی بود. سلطنت در ساختار قاجاری بر پایه تمرکز قدرت، سلسله‌مراتب دیوانی، و برتری نمادین شاه به‌عنوان «سایه خدا بر زمین» بنا شده بود. ظهور رسانه‌هایی که امکان بیان انتقاد، بازخواست، و طرح ایده‌های نوین را فراهم می‌کردند، این نظم نمادین را تهدید می‌کردند و لذا از همان ابتدا در چشم حکومت، امری «بدعت‌گونه» و «موجب فتنه» تلقی شدند (Katouzian, ۲۰۰۰). افزون بر انگیزه‌های سیاسی، عوامل مذهبی نیز در این سرکوب‌ها مؤثر بودند؛ چراکه بسیاری از روحانیون وابسته به دربار، آزادی مطبوعات را مقدمه نفوذ افکار سکولار و «کفریات غربی» می‌دانستند و به مقابله با آن تشویق می‌کردند (Abrahamian, ۲۰۰۸).

ابعاد امنیتی این سیاست‌ها نیز قابل توجه است. با گسترش انقلاب‌های مشروطه‌خواهانه در منطقه، از جمله در عثمانی و قفقاز، دولت قاجار بیش‌ازپیش نگران گسترش افکار انقلابی از طریق مطبوعات بود. ناصرالدین‌شاه در سفرهایش به اروپا، به‌ویژه در سفر پاریس، با صحنه‌هایی از تجمعات روزنامه‌نگاران و آزادی بیان مواجه شد که در گزارش‌های او نوعی دلهره و بی‌اعتمادی نسبت به مطبوعات به چشم می‌خورد (Amanat, ۱۹۹۷). بنابراین، سیاست سرکوب مطبوعات را می‌توان نه فقط در زمینه داخلی، بلکه در بستر تحولات بین‌المللی و هراس از نفوذ افکار انقلاب‌برانگیز نیز تحلیل کرد. در واقع، شاه در پی آن بود که هم اقتدار داخلی را حفظ کند و هم مانع از پیوند میان ایرانیان داخل کشور و جریان‌های فکری بیرونی گردد.

در مجموع، یافته‌ها نشان می‌دهند که سیاست‌های سرکوب مطبوعات در عصر ناصرالدین‌شاه دارای ابعاد متعددی بود: از اعمال نظارت سخت‌گیرانه و توقیف نشریات گرفته تا تنظیم گفتمان رسمی، حذف روایت‌های بدیل، تهدید نخبگان و اعمال کنترل‌های امنیتی و مذهبی. این سیاست‌ها، نه به‌عنوان واکنش‌های پراکنده، بلکه به‌عنوان بخشی منسجم از سازوکار سلطه سیاسی طراحی شده بودند و نهادهای مختلف حکومتی در اجرای آن هم‌داستان بودند. تحلیل تاریخی این سیاست‌ها، در پرتو نظریه‌های قدرت و حوزه عمومی، نشان می‌دهد که سانسور مطبوعات در عصر ناصری تنها به معنای سکوت تحمیلی نبود، بلکه بخشی از پروژه‌ای کلان برای تثبیت اقتدار سلطنت و جلوگیری از پیدایش گفت‌وگوی اجتماعی بود.

بحث و نتیجه‌گیری

تحلیل انتقادی سیاست‌های رسانه‌ای ناصرالدین‌شاه قاجار نشان می‌دهد که سرکوب مطبوعات در این دوره نه تنها اقدامی امنیتی در برابر تهدیدهای احتمالی یا سیاسی آنی نبود، بلکه بخشی از ساختار مفهومی قدرت مطلقه‌ای بود که با ظهور رسانه‌ها، خود را در معرض بحران مشروعیت می‌دید. در چارچوب چنین ساختاری، امکان پیدایش فضای عمومی، گفتمان انتقادی، یا حتی شکل‌گیری نوعی گفت‌وگوی اجتماعی میان دولت و جامعه اساساً سلب می‌شد. پیامدهای این نوع سیاست، محدود به دوره قاجار نماند و به‌طرز چشمگیری بر روند توسعه سیاسی ایران تا دوره مشروطه و حتی فراتر از آن اثر گذاشت. سرکوب نظام‌مند مطبوعات، نخستین فرصت‌های تکوین نهادهای مدنی و فضای رسانه‌ای آزاد را در نطفه خفه کرد و در نتیجه، جامعه ایرانی را از تجربه‌ای بنیادی در شکل‌گیری آگاهی عمومی، مسئولیت اجتماعی و مطالبه‌گری سیاسی محروم ساخت (Abrahamian, ۲۰۰۸).

در مقایسه تطبیقی با دیگر کشورها، به‌ویژه عثمانی، مصر و حتی روسیه تزاری، می‌توان دریافت که با وجود وجود سانسور، در برخی از این کشورها روزنه‌هایی برای شکل‌گیری حوزه عمومی باقی ماند. در امپراتوری عثمانی، گرچه حکومت عبدالحمید دوم نیز به‌شدت مخالف مطبوعات مستقل بود، اما با رشد مطبوعات مهاجر و تأثیر جریان‌های روشنفکری ترک جوان، نوعی فضای چندگفتمانی شکل گرفت که در نهایت به ایجاد مشروطه عثمانی منجر شد (Hanioğlu, ۱۹۹۵). در مصر، با وجود سلطه بریتانیا، رسانه‌ها به ابزاری برای شکل‌دهی به آگاهی عربی و ملی‌گرایانه بدل شدند و اندیشمندانی چون محمد عبده و رشید رضا از این فضا برای بیان نقد دینی و سیاسی بهره بردند. حتی در روسیه تزاری، با وجود سلطه تزار، مطبوعات مهاجر سوسیالیست و لیبرال تا حدی توانستند در پویایی فضای فکری نقش‌آفرین باشند (Riasanovsky & Steinberg, ۲۰۱۱). در این میان، ایران قاجاری با ساختاری عمیقاً سلسله‌مراتبی و فاقد نهادهای میانجی، در برابر هرگونه شکل‌گیری فضای عمومی، واکنشی حذف‌گرایانه نشان داد.

سیاست ناصرالدین‌شاه در قبال رسانه‌ها، همچنین ریشه در نگرشی داشت که حکومت را مظهر وحدت، ثبات و دین می‌دانست و هرگونه نهاد مستقل یا سازوکار اجتماعی مستقل را تهدیدی علیه این انسجام فرض می‌کرد. رسانه‌ها به‌عنوان ابزاری برای انتقال اطلاعات، تحلیل اجتماعی و بسیج سیاسی، اساساً با منطق سلطنت مطلقه سازگار نبودند. در نتیجه، سرکوب مطبوعات، بخشی از پروژه کلان انحصار معرفتی در دست دولت و تلاش برای شکل‌دهی به گفتمانی یک‌دست و بدون مخالفت بود (Katouzian, ۲۰۰۰). این تلاش نه‌فقط از منظر سیاسی، بلکه از نظر فرهنگی و نمادین نیز پیگیری شد؛ چراکه در ساختار ذهنی دولت قاجار، هرگونه چندصدایی، به معنای تضعیف مقام «پدرانه» شاه تلقی می‌شد که هم حاکم سیاسی و هم مرجع اخلاقی جامعه بود.

در تحلیل پیامدهای بلندمدت این سیاست‌ها باید به این نکته مهم توجه کرد که حذف نظام‌مند رسانه‌های مستقل و مهاجر، باعث شد که فرآیند آموزش سیاسی عمومی، گسترش تفکر نقادانه و نهادینه‌سازی مفاهیمی چون مسئولیت اجتماعی، شفافیت و پاسخ‌گویی در ایران با تأخیر و اختلال مواجه شود. بخش زیادی از نخبگان ایرانی، که در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم درگیر اصلاحات یا مشروطه‌خواهی شدند، از طریق منابع غیررسمی یا مطبوعات خارج از کشور به آگاهی سیاسی دست یافته بودند (Bayat, ۲۰۰۰). این خود نشان می‌دهد که فضای رسمی کشور چنان به شدت بسته بود که حتی نخبگان نیز امکان تجربه آزاد رسانه‌ای در داخل کشور نداشتند. این خلأ، تأثیر مستقیمی بر کیفیت جنبش مشروطه نیز گذاشت و باعث شد که مفاهیم نوین سیاسی بدون پشتوانه نهادی و فرهنگی وارد فضای سیاسی کشور شوند؛ مفاهیمی که با سرکوب، سوءتعبیر یا مصادره مواجه گردیدند.

از سوی دیگر، سرکوب رسانه‌ها در عصر ناصری را باید در بستر گسترده‌تر تاریخ سانسور در ایران فهم کرد. اگرچه در دوره مشروطه و پس از آن تلاش‌هایی برای گشودن فضای رسانه‌ای صورت گرفت، اما ریشه‌های اقتدارگرایی و نگاه امنیتی به مطبوعات همچنان ادامه یافت. سلطنت پهلوی نیز با بهره‌گیری از شیوه‌های نوین کنترل رسانه، به بازتولید همان الگوهای سلطه پرداخت؛ هرچند با زبانی مدرن‌تر و ابزارهایی پیچیده‌تر. این استمرار ساختاری نشان می‌دهد که سیاست‌های سرکوب رسانه‌ای ناصرالدین‌شاه نه‌تنها مقطعی یا محلی نبود، بلکه بنیانی نظری و نهادی برای برخورد قدرت سیاسی با رسانه در ایران مدرن فراهم کرد (Chehabi, ۱۹۹۰). بنابراین، مطالعه این دوره می‌تواند به فهم ژرف‌تر پیوستار تاریخی مواجهه قدرت و رسانه در ایران کمک کند.

نتیجه‌گیری پژوهش حاضر نشان می‌دهد که سیاست‌های ناصرالدین‌شاه در قبال مطبوعات، نه واکنشی مقطعی، بلکه بخشی از ساختار منسجم و هدفمند کنترل قدرت و حذف هرگونه امکانی برای مشارکت اجتماعی و سیاسی عمومی بود. پرسش اصلی مقاله، یعنی اینکه چرا و چگونه سیاست سرکوب مطبوعات در عصر ناصری طراحی و اجرا شد، در پرتو چارچوب‌های نظری فوکو و هابرماس به شکلی ساختاری و گفتمانی پاسخ داده شد. سانسور نه‌فقط به معنای حذف اطلاعات، بلکه به‌منزله مهندسی گفتمان و بازتولید نظم سیاسی عمل می‌کرد و از طریق نهادهایی مانند دیوانخانه، نظمی و دربار، در سطوح مختلف اعمال می‌شد. این سیاست‌ها از طریق تضعیف رسانه‌ها، حذف روایت‌های آلترناتیو و تحمیل سکوت عمومی، مانع از تکوین نهادهای مدنی، رشد آگاهی عمومی و تقویت مشارکت سیاسی شدند.

با در نظر گرفتن پیامدهای بلندمدت این سیاست‌ها، می‌توان ادعا کرد که نهادینه‌نشدن آزادی بیان در ایران معاصر، تا حد زیادی ریشه در رویکرد سرکوب‌گرانه و تمرکزگرایانه دوره ناصری دارد. عدم تجربه تاریخی تعامل آزاد میان دولت و جامعه از طریق رسانه‌ها، باعث شد که الگوهای سیاسی - امنیتی، همچنان بر گفتمان حاکم مسلط باقی بمانند و هرگونه تلاش برای تکوین فضای گفت‌وگو به حاشیه رانده شود. در این میان، مطالعه دقیق‌تر نقش مطبوعات مهاجر، اثرات گفتمان‌های بیرونی، و چگونگی تأثیرگذاری آن‌ها بر نخبگان داخل کشور، می‌تواند مسیرهای تازه‌ای برای پژوهش‌های آینده باز کند.

پیشنهاد می‌شود که در ادامه این پژوهش، مطالعات تطبیقی بیشتری میان ساختارهای رسانه‌ای ایران، عثمانی و مصر انجام شود و به نقش عوامل فرهنگی، طبقاتی و مذهبی در شکل‌گیری یا سرکوب رسانه‌ها توجه بیشتری شود. همچنین بررسی نقش نهادهای آموزشی، روحانیت و دستگاه‌های امنیتی در استمرار سانسور در دوران بعدی می‌تواند ابعاد عمیق‌تری از پیوستار سانسور در ایران مدرن را روشن سازد. به‌طور کلی، پژوهش حاضر تلاشی است برای بازخوانی تاریخی ریشه‌های محدودیت رسانه‌ای در ایران از منظر سیاست، قدرت و گفتمان، تا شاید بستری برای درک بهتر گذشته و طرح مسیرهای ممکن برای آینده فراهم شود.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازین اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازین و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Abrahamian, E. (2008). *A History of Modern Iran*. Cambridge University Press.
- Afary, J. (1996). *The Iranian Constitutional Revolution, 1906–1911: Grassroots Democracy, Social Democracy, and the Origins of Feminism*. Columbia University Press.
- Amanat, A. (1997). *Pivot of the Universe: Nasir al-Din Shah and the Iranian Monarchy, 1831–1896*. University of California Press.
- Bayat, M. (2000). *Iran's First Revolution: Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905–1909*. Oxford University Press.
- Chehabi, H. E. (1990). *Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini*. Cornell University Press.
- Katouzian, H. (2000). *State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Emergence of the Pahlavis*. I.B. Tauris.
- Keddie, N. R. (2003). *Modern Iran: Roots and Results of Revolution*. Yale University Press.
- Martin, V. (1989). *Islam and Modernism: The Iranian Revolution of 1906*. I.B. Tauris.